

باب الاسد و ابن آوى

واعمال محفل و مهمل ماند و تلافی آن شور و دست و پد و استمان شیر و شمال لاق این تشبیه است زای
 پرسید که چو نیست آن حکایت بر همین گفت آورده اند که در زمین هند شکالی بود و از دنیا رو
 بگردانیده و در میان اشغال خود بود اما از خوردن گوشت و درختن خون و اندای جانوران تخریب
 روزی بروی یاران محاصرت کردند و گفتند بدین سیرت تو را نمیستیم و ترا بدین رای مخطی می شناسیم
 و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمی نمایم در عادت و سیرت هم موافقت توقع میکنیم و نیز هر درز خرد کن
 را فایده و صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بختری بیایان بیاید و نصیب خویش از لذات
 برمیاید داشت قوله عز و جل ولا تنس نصیبک من الدنیا و سحقت باید شناخت که دی را باز تو
 آورد و وقت بریاختن و دستگیر نیست امروز ضایع کردن و از جمع غافل بودن چه معنی دارد

فبا درالی اللذات قبل فواتها	فاق قصاری ما تراه عناء
در نسیه آن جان کجا بندد دل	آزاکه بقعد این جانیش تونی

شمال گفت ای دوستان و برادران از این که مات در گذرید چون میدانند که دی بگذشت و فرود آمد
 یافت ادا در جزئی و غیره گنجد که توشه راه را شاید که این دنیا ی فرینده را بر عیب است همین هر دو دارد
 که مرزها آنوقت که در وی نمی میتوان بر آنگذ که بیخ آن در عجبی هر چه متاثر باشد نعمت بر امضای خیرت
 و اذخار حسنات مصروف دارید و بر مساعدت عالم غدار تجر کنسید و طهر بقای ابد بنید و از ثمره
 تندرستی و ثروت و زندگی فی نصیب گذرید قال البیهقی صلی الله علیه و آله و سلم اعظم نعمت
 قبل خمس شهابک قبل هرک و صحتک قبل شهم و غناک قبل فقرک و ذانک قبل شکک و
 حیاتک قبل موتک که لذت دنیا چون روشنائی برق و تاریکی ابروی ثباتت اگر سعادت و و جان
 میزاید این سخن در کوشش کنید و برای طوری که سعادت آن تا حلقست ابطال جاوری و ادا دارید و بد آنچه
 بی اید ابدست آید قانع شوید قال البیهقی صلی الله علیه و آله ان روح القدس نفث فی ریحی ان نفثا
 من موت حتی یستوفی رزقنا الا فاقه تقوا الله و اجلو فی الطلب این مواعظ را بسج خود قبول کنسید
 و از من آنچه مردود و محفلت مواظبت مطلبه که صحبت من با شما سبب وبال نیست اما مواظبت در اعمال
 ناستوده موجب عذاب کرد و در چهل و دست آلت گناهند یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگری شیخ
 کردار ناپسندیده و اگر موضعی طاری کنی و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسی را بختی بزه کار زنی
 و آنکه در مصافحمتن رازنده گذاری بزه کار شدی و من چنین در صحبت شما هم و بدل از شما که بزان پس
 او را معذور داشته و ثبات قدم او بر بساط و روح و صلاح طاهر تر شده ذکر آن در همه آفاق ساز
 کشت و در آن جالی بر غزازی بود که ماه رنگ آمیز از من جلال او بختشندی آموختی و زهره مشکین

باب الاسد و این آوی

از نیم اوج او استند و گوی نموده تیره و منخ با هوای قضاش هوای تریخ اثر و صفات باغ ارم

کان الریاض و از بارها	و اعصاب الودار با انفس
لهو و سس تخله بلا ارجل	اراقم تسع بلا اروس

و در وی دوش و سباع بسیار و ملک ایشان که همه در طاعت و متابعت او بودند می چون صور
 حال این مثال بشنید و از بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملک دلائی است نه محاسن
 و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا در جبهه تو بدان افراتشته تر کرد و در نزد یگان و دوامش و مقربان
 ما آتی مثال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بر آنچه برای کفایت محاسن انصار و احوان شایسته
 گزینند و با اینهمه بر ایشان واجبست که هیچکس را بر قبول علی الاکراه نفرمایند که چون کاری بجز در کردن کسی کرده
 شود که او را ضبط آن مقرر نباشد و از عهد لازم مناصت بودی بیرون نتواند آمد بروی و بال شود و کار
 خلل نبرد و در مذکاتی ملک در از باد من عمل سلطان ما کار هم و نیز در آن و قونی ما ارم و تو پادشاه
 بزرگی و در خدمت تو دوش و سباع بسیارند که هم قوت و کفایت دارند و هم حرم اعمال اینجانی و اگر
 در باب ایشان اصطلاحی زمانی دل تو از کفایت محاسن فایغ گردانند و هم شادمان و مستنظر گردند
 شرفت از این مدافعت چه فایده که البته ترا معاف نخواهم داشت مثال گفت کار سلطان بابت
 دو کس باشد یکی مکاری متمم که با قیام غرض خویش حاصل کند و بگردد و شوده مسلم ماند و دیگری غاصب ضعیف
 که بر خواری کشیدن عو کرده باشد و هیچ تاویل منظور محترم و مطاع و محترم کرده که در غرض و عدولت تقدیر میکند

بخدائی که آفرین کرد است	عاجاز با جویشین داد
که نماند بنزد است من	ملک مسرور جهان بخواری

و باید دانست که عامل هر آینه محروم باشد و محمود و من ازین هر دو طبقه نیم نه از غالب است که حیانت کم
 و در طبیعت خسیس که مذکت کشم ستر کان لم یکن فی المال و من و کثرة غنی النفس امثلی عسره و اباء
 و هر که خواهد که خدمت پادشاهان بصیحت و امانت و عفاف و دیانت مگر که داند و اطراف آنرا در
 و ریست و محبت و حیانت مصون و منزله دارد کار او را استقامتی صورت نبرد و مدت عمل او را دوامی
 ممکن نشود هم دوستان پر محادات بروی وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر خلاص سازند و دشمنان
 از وجه محاسن و جزالت مناصت اندیشند و دوستان از جبهه یکدیگر مناصت مناقشت کنند و هرگاه
 که مطابقت دوستان و دشمنان هم بویست و باجای فریقین بر عدولت او منتقد گشت البته امین
 تواند زیست و خوشدل تواند بود و اگر چه پای بفرق کیوان نهاد است بر سلامت نبرد و خانیاری از جبهه
 دشمنان پادشاه فایغ باشد اگر چه از دوستان نبرد شیر فرمود که قصد نزد یگان ما این عمل ندارد

باب الاسد و ابن آری

چون رضای ما ترا حاصل یذخورد باو هم بیچاره کن که بحسن بی ما به سکالی دشمنان تمام است بیک
 قریب راه مکاید ایشان بسته کردیم و ترا بنهایت همت و غایت اینست برسانیم شکل گفت
 اگر غرض ملک از این تربیت و تقویت احسانیت که در باب من میفرماید بعاطفت و رحمت انصاف
 و مودلت آن لا یقدر که بگذارد تا در این صحرا ما ایمن و محسن میگردم و از نعیم دنیا با بسوی کیهان قانع شوم و از
 مکان دست و محاسبت جمعی اهل عالم فارغ و مقتر است که عمر اندک در امن و راحت بترکه بسیار روز وف
 و پسر شیک گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه با نزدیک خواهی شد شکل گفت اگر
 حال بر این منوال است مرا اما فی باید داد که چون یاران قصه می پیوندند و اقرار کنند با غرای ایشان متغیر
 گردی و در آن تامل و تثبیت واجب داری و شرایط هر چه تمامتر بجای آری

بابنده بگو آنچه رضای دل است | تا با تو چنان زیم که رای دل است

شیر یا دو میخی مژگه بجا آورد و اموال و خزان بدو سپرد و ابواب مشاورت در پناه انواع صفا
 بروی مقصود شد و اعجاب شیر بروی هر روز زیاد شد گشت و قربت و مکانت او برزد و مکان شیر
 کرانی آمد و در محاسبت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزی در آن بدید میبود علی بن ربیع بن شانه نامی
 و یکبرانش کرد تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بناوه بنزدید و در حجره شکل پنهان کردند
 و دیگر روز که وقت چاشت بود شیر بخواب گشته نمی یابند و شکل غایب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که
 آتش گرسنگی و آتش خشم هم در پوست و تنه گرفتار گشتند و بوی خویش در پوستند یکی از ایشان گفت چاره
 نیست از آنجمله که با یکدیگر از هر چه مقدار و منافعی او شناسیم اگر چه بعضی را موافق نیستند و بعضی چنان
 رسانیده اند که شکل آن گوشت سوی حجره خود برد و دیگری گفت این مرا باور نمی آید هستی با پاید کرد که
 صرفت خلاق و شوار است و راست گفته اند لایحه خن امته عام اشتر انما و الاحمره عام بنا شما

لا تخدق امر احمسی تجرب | و لانه من غیر تجرب

دیگری گفت همچنین است و توف بر سر از و اطلاع به ضرر صورت بنده لیکن اگر این گوشت در منزل او
 یافت شود هر چه از خجانت او در افواه میدار بد راست باشد و دیگری گفت که بدیش خود مغرور نباید بود که
 خدار هرگز سلامت بنده و بنیانت هیچ تاویل پنهان نماند اشتر سندی ملک التیام ما کنت جاهلا
 و یا تک بالاشبایم لم تزود دیگری گفت که رو خدایت او بسپرت بر من پوشیده نبوده است
 بیدار اول نهایت کار او بشناختم و فلان را کواه که رقم که کار این زا هد عابد بغضیت کشد و از وی خطائی ظلم
 و کنایه فاش صادر کرد و دیگری گفت شما اهل امانتید و کذب شانه سم خود دور باشد اگر این ساعت
 ملک فرماید تا آن گوشت در منزل و بگویند بر مان این شخص ظاهر شود و کاغذهای خاص دعای اندون

باب الاسد و ابن آدمی

یقین کرد و دیگری گفت اگر احتیاط نخواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما از همه جبهه محیط باشند
و هیچ موضع از ایشان خالی نگذارد دیگری گفت در تفتیش این حادثه مفایده که چون جرم این خان پیدا شود او بر
و بر تعجیل برای ملک جهان پوشیده کرد و اندک هنگام را در دیده خود شک افکند و من لیسع غیل از این منظر
حال خشم شیری گفتند تا کراچی بدل لوداه یافت و با حضار شکل مثال داد و از او پرسید که آن گوشت
چه کردی گفت مطبخ رسانیدم تا وقت چاشت پیش ملک آرد مطبخی هم از خط اصحاب بعیت بود منکر شد
که از این حال خبر ندادم و هیچ چیز من نرسید است شیر فرستاد تا گوشت در منزل شکل بختند لا بد بافتند
و نزدیک شیر آوردند پس کرکی پر که آن ساعتی هیچ نکته بود و چنان فراموش نمود که از خط عدولت و
بی تحقیقی و ایقانی قدم در کاری ننهد و نیز با شکل دوستی وارد و فرصت غنایت میجوید شیرفت و گفت چون
زلت این ناکار ملک را روشن شد زود بر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را عمل بگذارد پیش
کنا بکاران از خصیت ترسند فرمود تا شکل را موقوف دارند آنگاه یکی از حاضران گفت من با زاری
جهان آرای ملک در گفت مانده ام که کار این خدار دایمی بودی چگونه پوشیده است و از خست ضمیر او چرا
خافل بود دیگری گفت عجب آنست که تدارک این خیانت در مطاولت افکند شیر به پیغام داد
و گفت اگر این سسر را هذری داری باز نمای جواب درشت بیخ شکل باز رسانند تا آتش خشم بالا
گرفت و محمود را زیر پای آورد و دست خصمان در کشتن شکل مطلق گردانید و خبر آن با در شیر بود دست
که تعجیل کرده است با خود گفت زود تر بروم و فرزند خود را از سوسه و بولعین برانم قال البستی ۱۳ او است
السلطان قتل شیطان سخت کس نزدیک آن طایفه فرستاد که کشتن او مثال داده بودند پیغام داد که
تو قرضی بیا که در خود بزودیک شیر رفت و گفت کنا شکل چه بوده است شیر صورت حال باز اند ما در شیر
گفت ای کوشترین را در حیرت و حسرت متفکر کردن و از خصیت عفو و احسان بی نصیب مباش که فان
الغولایه للرجل الاعز و ان التواضع لا یزیده الا رفعة و یجیس تباکل و تثبت از پادشاهان سزاوار نیست
و پوشیده نماید که حرمت زن بشوی متعلق است و عزت فرزند بپدر و و پیشش شاکر و بنصیحت استاد و
سپاه بشکر گشایان قاهر و کرامت زاهدان بدیناری دهن رعیت بپادشاه و نظام کاه پادشاه تقوی و عدل
و ثبات عقل و عهده حزم شناختن اتباع و داشتن هر یک در محل و منزلت او و اصطلاح فرمودن
بر مقدار بنزد کفایت و تتم شدن تو بجان رقی یکدیگر که اگر سعایت این رقی او و از آن او در رقی
این مسوع باشد هر گاه که خواهد مخلص را در معرض تحت توانند آورد و خائنی را در لباس امانت
جلوه کرد و محاسن ملک در مقام بیرون نمودن شاید که پادشاه قهر مزاج خویش بی یقینی سابق
با اهل ثقت و امانت روا دارد لیکن باید که در مجال علم و لبطت علم او بهر چیز کجایان باشد و سوابق

باب الاسد و ابن آدمی

(۱۲۸)

ندمندان بگویش چشم دارد و مسامی و آثار ایشان بر صخر اول بخار و آرزو ضایع و بی اثر است
 و سخن بی بهره از در حق نیز نماند آن کافی نشود و عقل و رای خویش را در همه معانی حکمی عدل و میزنی محقق شناسد و در کار
 و در دولت تو بخت بلند و نزلتی مشهور رسیده اکنون بر تو آنت که عزیت با ابطال و فتح کنی و خود را و اولاد
 از شکست و دشمنان و شاد کاهی ساعیان صانت واجب بینی و چندانکه فراخ زره قار و نبات تو باشد
 و تقصیر استکشاف لوازم احتیاط بجای آری که نزدیک عقل خویش و تمامی لشکر و رعیت محذور
 کردی که این نعمت از آن حقیر تراست که چو بنده سدا و امانت خویش با بدان معیوب کند و یا عرض
 و شره خود را در محجوب نماید و تو میدانی که نکمال در مدت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است
 مسرعت در توقف و آرتا صحت این حدیث روشن کرده که چشم و گوش بطن و تخمین بسیار
 حکمای خطا کند چنانکه کسی در تاریکی شب کرک شتاب را بنده ندارد که آتش است چون در
 دست گرفت مقرر شود که با دیده او است و پیش از تحقیق در حکم تجلیل کردن شرط نباشد و حد
 جاہل از عالم و بد کردار از نیکو کار و بد دل از شجاع معروفست شرواتی ثقی بالاسام و لا تری
 شقیاً بسم الا کریم الثمائل و ظن غالب آنت که قاصدان آن گوشت را در نزل شکال نهاده
 باشند و ایقدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ نماید و محاسن تامل بنی پوشیده است
 جایکه اغراض معتبر در میان آید منبع در او حج بود و ما ہی در قهر و با و سباع در صحن صحرا و قصد بنگار
 مستم توانند بود و خدمتکاران تو در منزلت تاملی که کم از رقت شکال است حد و امید از بد اگر در آن
 در جت منظور منافقتی رود بدیع نماید در این کار تا تاملی شافی فرمای و تدارک آن از فعلی باشد پس که
 لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناسانند که کشتن او تغذری دارد شش نهن ما در
 بگویش خود و آرزو بخرد خویش با انداخت و نکال را پیش خاخذ و گفت میل ما بتو بکم آذمائش سابق
 بقبول عذر زیادت از آنت که بمصدقی حالت خصمان شکال گفت من از موت این نعمت
 بیرون نیایم تا ملک جلد سازد که صحت تامل و روشنی کار بدان شناسد با آنکه بر امانت ساحت
 خویش ثقی دارم و قیقتم که هر چند استیاضه بیشتر فرموده باشد عزیت در جمان من در اخلاص و صحت
 بر کافه خدم و حشم ظاهر تر کرد

<p>و جوبت منم صاحب و لم ترض منم صاحب که در دنیا چه سپنج بود اگر از من</p>	<p>لما تلق منم شاهد مثل خا بدی من آن خرا از دم اخلاص دوستی تا عشق و صدق تو ان بگرد و پاپانم شیر گفت و چه تقصیر صیت گفته خاقی را</p>
---	--

باب الاسد و ابن آدمی

در بیان اسد و ابن آدمی

که این فقره اگر چه اندک باشد و با استحقاق از ایشان برسند که تخفیف من بدین حالت و فرو گذارند
 کسانی که گوشت خورند و در آن مناقشت رولوارند چه معنی داشت که روشن شدن این باب بی از این ممکن
 نتواند بود و چون خواهند که بسیند ملک باکی برزند و تا کیدی رود که هرگاه در استی حال باز نمایند جرم ایشان
 بعضی مقابل کرده آید بر آینه نقاب حق کاذب از چهره نقین صادق برده شده شود و تراست جانب
 من مقرر کرده شیر گفت چگونه عقور اجمال تواند بود در باب کسی که بقصد وجد در حق من و اهل ملک من شتر
 کشت گفت بقا باد ملک را هر عقور که کمال استیلا و سلطت و وفور است و قدرت از ثانی باشد سراسر
 بنز است و بدین دقیقه که بر لفظ ملک رفت در آن تفاوتی صورت نیند و خاصه که گناه کار بتوبت و استغفار
 آزاد یافت و بندگی و طاعت پس از آن باز رفت البته پیش مجال انتقام نماند و بر آینه مستحق احوال
 و تجاوز کرده و علما گویند طلب تخریج از بندگی بانی معتبر است در انسان رینکو کادی شیر چون سخن
 او بشنود و آثار صدق و صواب در صفات آن بدید آن طائفه را که قضا نیند بودند از هم جدا کردند و در
 استکشاف غوامض و استخراج بواطن آنکار غلو و مبالغت واجب داشت و اما فی مذکور و او که اگر در
 حال بنوشانند مستحق عفو و اکرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضع متناهی
 خویش مقرر کردند و دیگران ضرورت اقرار کردند و بر ائمت سالت شکل ظاهر شد ما در شیرین
 به انت که صدق شکل از غبار شبیهت بیرون آمد و حجاب ریت از جمال اخلاص برداشته شد
 نزدیک شیر رفت و گفت ملک این جماعت را امانی داده است و از آن جمع ممکن نباشد لیکن در
 این کار او را تخریبی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بگمانیکه سید گفت ناصحان تقرب میکنند مخلص
 گرداند و از هیچ خان استماع سعایتی جایز نشود و تراست اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد
 که بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارک صورت نیند و در کوشش کند

از نسل و فرات و در جلد جونی زاید	بس موج زند که پیل را بر باید
واندک و بسیار از آنکه رسانند تاویل باید طلبید و کرد در صحت و درافت کت	
اذا ما ات من صاحب ملک زلت	مکن انت مخال لزلته عذرا
و از تقریب هشت کس خذرو اجبت اول آنکه نعت مسلمان را سبک دارد دوم آنکه بیوجبی در ستم سیم آنکه بجز در از منور باشد و خورا از رعایت حقوق بی نیاز ندارد چهارم آنکه را غدر و کفر پیش او کشاود و سهل نماید پنجم آنکه احکام خویش بر عداوت نهند بر استی و دیانت ششم آنکه هوا قیل دل سازد هفتم آنکه بی سببی مردم بدگان کرد و هشتم آنکه بغلت جیا معروف باشد و نهمی و دهم مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اول آنکه شکر جهان بر خود لازم شود دوم آنکه عقد عهد	

باب الاسدین آوی

او بجا دشت روزگار وین نپذیرد ششم آنکه تعظیم حقوق از باب تربیت واجب بنده چهارم آنکه از غدر و
 فحور بیزد پنجم آنکه با ذیال شرم و صلاح تشک نماید ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد هفتم آنکه
 بشکام طبع سخاوت و زور هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پلوتی کند چون ششم موقع اهتمام و شفقت
 مادر بشنید شکری و عذر فرادانی را لازم نشود و گفت بی کلمات و میان و هدایت تو ششم

راه مار یک مانده روشن شد	کار و شوار بوده آسان شد
--------------------------	-------------------------

و بی راست ماحت اعنی واقف و کار دانی کافی از ان تحت بیرون آمد پس ثقت و امانت و
 دیانت کمال بیفزود و شکال را پیش خواند و گفت این تحت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد
 باید پنداشت و بیمار کار با که تو مغفوتی است برقرار نمود میدار و خیال گفت چنین راست نیاید
 ملک سواتی عمود را منور گذاشت و خیال دشمنان را در صغیر مجال ممکن داد ششم

آنی که در فاذول برانداخته	با دشمن من تمام در ساخته
دل راز و فاجرا برده خسته	مانا که مرا بسوزن ساخته

شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصت تو تقصیری رفت و زور

رعایت و عنایت ما تقصوری کن انت بین السرور مساة | والمرد شریق بالزلال الیارد

قولی باش و روی بخدمت آر شکل جواب داد هر روز مرا سری و دستای نیت که این حرکت
 خلاص باقم اما جان از طاسد و بدگوی خالی نتوان کرد و تا اقبال ملک برس باقیست حد یاران
 برقرار باشد و بدین استماع که سخن ساعیان از ذانی فرمود ملک را سسل الما خذ شمر ند و هر روز تقصیری
 تازه رسانند و هر ساعت ریختی نور میان آرند و هر پادشاه که چربک ساعی فتنه انگیز را در گوش
 جای دهد و بزرگ و شعوه دیوم التقات نماید خدمت او جان بازی باشد و از ان احترام گروان
 فریضه کرد و مثل مشهور است خنل سبیل من و همی سقاؤه و محذوم چنان باید که بطلت دل او
 چون دریایی نهایت باشد و مرکز حکم او چون کوه باشات و سکونت فی سعایت او را در موج
 آرد و نه فوریت ششم او را در حرکت شمر

احب الغنی مننی القوا شمس سمعه	
-------------------------------	--

سبع و داعی لصدور لانا رطاطوفا	
-------------------------------	--

شمر گفت سخن تو آراسته و نیکوست سنان است

در شت است شکل جواب داد که دل ملک در امضای باطل تو تیر و در شت ترا از سخن نیت در تقییر
 حق و چون تزویر و بتان را سبک استوع افلا و احب کند که ششون صدق و صواب گران نیاید
 شیر گفت چنین است ماسن تربت در کار تو بجای آوریم و در استخوان تو از این غرقاب عنایت نمودم

باب الاسد و ابن آدمی

۱۳۱

شکال گفت که مخرج برای دریافت ملکات فدا و تعیل در کشتن من هم بفرمان او بود شیر گفت تو ندانی که طلب
مخلص از ورطه ملک اگر چه قصه زرقه باشد شایعتر احسانی و فاضلتر اثنانی است شکال جواب داد که من
ببرای درادشکر کرامات و عواطف ملک نتوانم گذارد و این عفو و رحمت پس از وعده شکال و عقوبت
بر همه نعمتها رجعت و پیش از این به وقت ملک دامطیح و مخلص بودم و جان و دینا فی فدای او داشتم

چون ستم کردم آنچه فرمودی تو چون دیده دیدم آنچه بفرمودی تو

و آنچه میگویم نه از برای آنست که برای ملک در حادثه خویش خطائی ثابت کنم اما حد جان در حق ارباب
هنر و ارباب کفایت رسی است مآلوف و عادت است مستمر و بسته گردانیدن طریق آن متعذر

ان بجدونی فاتی غیر لائمه قلبی من اتقاس علی افضل قدسه

لکن از اینها چه فایده که همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور و از توانای عاقبت محمود و خانت مرضی
اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و با اینهمه تیرسم
که عیاذ بالله خصمان میان ما دخلی دیگر یابند و الا بودم ترا بنده و هستیم هنوز شیر گفت
که ام مونسیت که آن دخلی توان شناخت گفت گویند در دل بنده تو وحشتی حادث شده است
بر آنچه در حق او فرمودی و امروز مسترید و آزرده است و این جای بدگمانی است خاصه ملوک را در حق
بنده که عقوبت و جهاد دیده باشد یا از منزلت خویش بیفتاده یا خصمی را که در رقت کم از وی بوده
تقدیمی افتاده و بر خردمند پوشیده نماید که پس از چنین حوادث اعتقادهای جا بنین صافی تر گردد اگر در
منیر مخدوم بسبب تقصیری و اهلالی گزیده خدمتکاران رسانند گرامتی باشد چون خشم خود برماند و قهری
فراخور حال آفکس بفرماید لاشک اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی نماند و بفرموده بیات تمام
هم بشناسد و پیش تبرات اصحاب اغراض التبعات نماید و فرط اخلص و مناصحت و کمال هنر و کفایت
این کس بهتر مقرر گردد که تا بنده کافی و مخلص نباشد در معرض حد و عداوت نیفتد و یاران در منازعت
او تیز و بربر نگرانند (وارنده میباش و ز بلا باریستی) و اگر در دل خدمتکار خوبی و براسی
باشد چون مالش یافت هم همین گردد و از انتظار بلا فارغ آید و استراحت چاکر از سه و چهار بیرون
تواند بود یا جایی که دارد با اهل مخدوم نقصان پذیرد یا نقصان بروی بیرون آید یا نعمتی که
اندوخته باشد از دست بشود هر گاه که رضای مخدوم حاصل آورد و اعتماد پادشاه بروی تازه گشت
جاء بیاید و خصم باله و مال کسب کند که جز جان همه چیز را عوض است خاتم در خدمت ملوک و احوال
روزگار بسر رود و با اینهمه امید میدارم که ملک مرا معذور فرماید و بار دیگر در راه آفت نکشد و بگذارد
که در این بیان این و مرقد میگویم شیر گفت این فصل معلوم شد و اکتی آراسته و مقبول بود

باب الاسد واللبوة والرامي

دل قوی دارد و بر خدمت خویش باشش که تو از آن بندگان هستی که چنین تمتهما در حق تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند از قبولی در و ابی صورت نند و ما ترا بشناخته ایم که هر چه بخلاف مروت و دانا و سواد و امانت باشد آزار کسی مستنکر و مجالی مبتدع شناسی بیوجبی خوشتر از اسان و متفکر از رعایت و رعایت مائعت افزای که ظن ما در راستی و کوتاه دستی تو امروز تحقیق پیوست و در پیوست سخن خصم را مجال استماع نخواهد بود و هر رنگ که آینه زنده بر قصد صیرج حل خواهد افتاد و در چهل دل کرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز در اکرام او می افزود و بود فور صلاح و سداد و اثنی محبت اینست و اینست پادشاهان در آنچه میان ایشان و اتباع عاودث شود پس از اظهار سخط و کراهیت و بر عاقل مشتبه نکرود که غرض از وضع این حکایت مراد از بیان این امثال حدیثت و هر که بتایید آسمانی مخصوص شد و سعادت آنرا می مقید گشت همت بر تقم اشارت حکم مقصود کرد و اند و نعمت بر پیشانی روز علی مصروف و اللد اعلم و هو الهادمی

بیشتر از این است

باب الاسد واللبوة والرامي

رای گفت شنووم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه که دوازده خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت بتجدید اقامت که بر پادشاهان لازم است برای نظام ممالک در رعایت مصالح بر مقتضای این سخن که الرجوع الی الخیر من التهدی فی الباطل اکنون بیان کن از جهت من و استان انکس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوزان باز باشد و پند خود مندان در کوشش کیر و تا امثال آن در نماید بر همین گفت بر تعذیب جانوزان اقدام روا ندارند مگر جاهانی که میان خیر و شتر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و حکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخاتم کارا کم تواند رسید که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل حراز سعادت را مانعی نماند هر چه خود مندر به خویشتن با پند در باب همچون خودی چگونه روا دارد قال لستی صلی الله علیه و آله وسلم کیف تبصر القذاة فی همین

اخیک ولا تبصر الجذل فی عینک شعر | بد میکنی و نیک طمع مسیری

پسکی نمود عزای بد کردار سے | و بیاید دانست که هر بد کرداری را پاداشی است

که هر آینه بار با ب آن برسد و بتا خیری که در میان افتد منور نیاید شد که آنچه آمد نیست نزدیک باشد اگر چه مدت کیرد و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش بتبیس و تمویه پوشیده دارد و بزرگ و شوره خورد در باس نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان بروی شا کوبند بدن و سیلت نیایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نکرود و ثمرات خبث باطن هر چه تمامتر باید آنگاه

باب الاسد واللبوة والرامي

۱۳۳

انگاه بند کرد و با خلاق کست و گراید و نظیر این افغانه شیر است و آن مرد تیر انداز و امثال آن دست
شیر و صیاد گفت آورده اند که شیری دارد با دو پتخ در پیشه و وطن داشت

فی من اجام حصا لولوء	و تراها مک یثاب بعبر
مخضرة والغیث لیس ساکب	ومضیته اللیل لیس مقمر

روزی شیر طلب صید از پیشه بیرون رفت تیر اندازی برد و پتخ او را بخت و پوست بکشد چون
شیر باز آمد و بچکان را از آن گونه بر زمین افکنده دید فریاد با سسمان رسانید و در همسایگی او شکالی
برد آواز بشنود نزدیک او رفت و گفت موجب بخت چیست شیر صورت حال بازران گفت
بدانکه هر ابتدائی را انتائی است و هر گاه که مدت عمر سپری شود و بچکان م اصل فراز آمد در آن کس
تا خیر صورت خند و نیز بنای کارهای عالم بر این نماده شده است بر اثر هر غم شادی چشم میاید
داشت و در عقب هر سوری شیری تو قح میاید کرد و در بر احوال بقضای آسمان رضا میاید

که بر این خردمندان در حوادث صبر است

راحت پس نده است شادی پس غم | جرع در توقف آرزو انصاف از نفس خود بده که در مثال
آمده است بیدار اوکتا و فوک نفع آنچه تیر انداز با تو کرد انصاف آن از تو برد یکران رفت است
و ایشان همچنین جمع و اضطراب در میان آورند و باز بصورت صبر کشته و نشنوده که کلماتین
هر چه کرده شود سگانت آن از نیکی و بدی برانند که در خوشی چشم میاید داشت چه هر که تخم پراکند
ریح آن بچکان بر دارد و اگر همین سیرت را طاعت خواهی نمودن از اینها بسی باید دید اخلاق
خود را بر حق و کم آزاری آر هسته کردن و دیگران را مترسان تا این توانی زیت شیر گفت این
سخن را بی محابا تر بران و آنرا بخت و بران مؤکد کردن گفت عمر تو چقدر است گفت صد سال
گفت در این مدت قوت تو از چه بوده است گفت از کشت و جوش مردم گفت پس آن جانور
که چندین سال بکشت ایشان غذا می ساختی مادر و پدرند استمند و عزیزان ایشان ترا سوز فراق در خلق
و جرع نیاورد اگر عاقبت از شیشه بودی و از خون ریختن تکرر نموده هیچ حال این حادثه پیش نیاید

فاطم بانگ ماقدمت من تن	بخصی من انذی خفتت مروت
------------------------	------------------------

چون شیر این سخن بشنود و حقیقت آن بشناخت یقین کشت که آن ناکامی از نادانی بروی رفت
ترک ناشایست بخت و از خوردن کشت اما نمود و عمو با قاعت کرد

ذو اکل نضیل ما ذوا لفضل یفید	فی النایات و کمن بعد ما یقتضا
------------------------------	-------------------------------

چون مثال اقبال شیر بر تار و فاکه بید که قوت او بود بر بخور شد و او را گفت آسان روزی گرفته

باب التاسک و الضیف

و از رزق جانوران که ترا در آن ناله و جمل نیست میخوری درخت خود بقوت خود فانگند خاکنده ثمرات
و ای بر درخت میوه و کانی که میشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شود چه از رزق ایشان
خصی بزرگ و شرکی عظیم افتاد و اثر ظلم تو در جانها ظاهر گشت و امروز نتیجه زهد تو در تنها پیدا می آید در
هر دو حال علمیان را از هر دو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهو و فساد باش خواهی در لباس تعقیف
و صلاح کز توئی پس کس ز مارک و پی و در فدائیت شرم دارد از و س

چند از این با و خاک و آتش و آب	وزدی و تیر و وز تموز و چهار
در کد زین کسری غریب	بر کد زین رباط مردم خوار
کند کاذب و خالی بود	سال عمرت چیده چه صد چه هزار

اینست داستان بد کردار مشهور که همانان راستگر عذاب خویش گرداند و از وفات عواقب آن
نیز بدیدند تا بدانکه آن مبتلا کرد آنگاه وجه صواب و طریق سلو و اندران بشناسد چنانکه شیر دل از خون
خواری بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین باز کرده ندید و چون این تجربه حاصل آمد از
این عالم گذار اعراف نموده و پیش بنامیش لی اصل التغات جایز نشود و خود مندان سزاوارند بداند
این اشارت را در فهم آرد و این تجارب را مقتدای طبع عقل گردانند و بنا کارهای دنیاوی و دینی بر فضیله
آی نهند و هر چه خود را و فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران رواندازند تا فواحش و خواتم افعال ایشان
بنام نیکو و ذکر باقی متعلق گردد و در دنیا و آخرت از تبعات بد کرداری مستلم مانده و الله اعلم بالصواب

باب التاسک و الضیف

ی گفت بر همین را که کشندم مثل بد کردار بی عاقبت که در یاد ای جانوران غلو نماید و چون مثل آن آزموده
شود در پناه توبت و نابت گریزو اکنون بلذت کوی داستان کسی که پیش خود بگنارد و هر طریقی دیگر اختیار
کنند و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع بکار خود میسر گردد و متحیر و متأسف بماند بر همین گفت
نکست عمل رجال هر که از سمت مودت و مهر کتب خود اعراض نماید و خویشترن در کاری اندازد که
لائی حال او نباشد لاشک در مقام تود و حیرت افتد و تفت و حسرت سود ندارد و باز گشتن بکار
خود میسر نپذیرد هر چند گفته اند الحرقه لا تنسی و لکن دقایقها تنسی بر و باید که بر عرضه عمل خویش بنام
قدم بزد و بر آرزو دست بر شامی تازه نزنند و بحال شکوفه و طراوت برک آن فریفته شود
چون بجاوت عثرت و بمن عاقبت آن و اثنی نتواند بد قال السنبتی صلی الله علیه و آله و سلم من رزق
من شیء فلیزر منه و از امثال این مقدم حکایت آن زاهد است رای پر سید که چگونه است آن

باب التماسک و تصفیہ

حکایت گفت آورده اند که در زمین فتوح مردی مصلح و متصف بود روزی مسافری بزای او
 او همان شد زاهد تازی و افراطی داشت و با بهترینها دوستی داشت و با پای افراطی که رسید
 که کجای آنی و مقصد کدام بمانست همان بواب داد که بر حال عاشق صادق بسامع ظاهری بیان باطن نوشت
 نتوان یافت و هر که غافل و رقدام در راه عشق نهاد و مقصد و رضای دوست باشد لاشک سرگردان
 وار در بادیه فراق میسویید و مقامات متفاوت پس پشت میکند تا نظر بر قبضه دل آنگذد و چندانکه
 سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در هر قطعه من دراز است و مغرور ابد است و نهایت پیدا
 نیست چون از این مفاوضت پرداخت زاهد فرمود قدری غزلبیاورد و نذو و هم از ان بکار میرود
 همان گفت لذیذ میوه است و اگر در ولایت مابفت میشدی نیکو بودی هر چند ثقل دارد و خوش آید
 لطف نیست دوران بلاد انواع فوکه و الوان شکار که هر یک را لذتی تمام و سلامتی بحال است میتوان یافت
 در جحان آن بر غنا ظاهر است زاهد گفت با اینکه هر چند که طبع ابا او میلی تواند بود و وجود آن بر عدم راجع است
 و نیکبخت شمرند او را که در آرزوی چیزی بود و بدان نرسد چه تعدد مراد و ادراک سعادت پشت بر پشت
 و اگر فراموده شود که قناعت باین سابق است مقبول خود کرد که قناعت از موجود است و از
 معدوم مانع بودن دلیل و خوردن است و قصور است و این لابد بزبان عبری سخن گفتی و در هر که مد
 محاورتی لطیف داشت همانز حدیث او خوش آمد و خواست که این لغت از وی بیاموزد خست بروی
 شاکر کرد و گفت چشم بدور باد فصاحت از این کاملتر ندیدم و عبارت از این با برع تر نشنودم
 بکداخت سود تو چو در آب شکر زانگ در کام سخن پر ز زبانست شکر نیست
 قال البستی صلی الله علیه و آله و سلم ان من لیس فی لسانه لیس و ان من لیس فی لسانه لیس
 بیاموزی و انما کس را چنان که از مروت تو سزد با حاجت مقرون کردانی چو بی سابقه معرفت در اکرام
 من ملاحظت بودی و در صیانت از ابواب مختلف تحمل کردی امروز که وسیلت مروتت و دولت
 صحبت حاصل آمده است اگر شفقت فرمائی و اقتراح مرا با بهترین تعلق نمائی سوائف مکرمت بدو گنای
 کرد و محفل شکر و منت اندران هر چه مشهور تر باشد زاهد گفت فرمان بردارم بدین مباحثات
 بنیام و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مستمم آنچه بیشتر کرد و از نصیحت بجای
 آورده شود و در تقین و تعلم قبو و مبالغت واجب دارم همان روی بدان آورده و تالی دراز
 نفس را بدان ریاضت بیفایده داد زاهد روزی گفت کاری دشوار است شکر

خواهی که چون باشی و نباشی	خواهی که چون دانی و ندانی
و هر که کاری پیش گیرد که در خوردوی نبود و جائز پوشد که بر قد او نباشد بر خود خنجره بود و هر که زیاده	

باب البلاء والبراهمه

خویش و اسلاف را بگذارد و در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز بشود و کار او را استقامتی نباشد

اذا لم وجه الرشد ال مضلدا | وان رام باب الخیر عو حل بقفل

معان گفت اقد با اسلاف و ضلالت و جهالت از تاج نادانی و حماقت است و کس بهر تحصیل فضائل ذات نشان خرد و صفات و دلیل عقل و کیاست است

بموجاهرات سوی دولت پوی | بمجو بد بخت زاد و بود مجوی

زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و مقررسم انا آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه آن زارع که رفتار کباب می آموخت همان گفت که چونت آن حکایت گفت آورده اند که زاعی روزی کباب را دید که میرفت خوامیدن او زاع را خوش آمد و از تناسب حرکات او و چستی اطراف او آرزو

برد چه طبایع را با بواب محاسن التفاتی تمامست و هرینه آزا جویان باشد در چه خواست که آنرا بیاموزد و بچندی بکوشید و بر اثر کک پونید رفتن او را نیا موخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان مکن نشد و این مثل بدان آورده تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته زبان با سنگ می بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته اند جاهل تر ضلایق آنست که خویشی در کاری اندازد

که طایم پشیه و موافق نسب او نباشد و این باب بحزم و احتیاط پادشاهان متعلق باشد و هر دانی که او را بضبط ممالک و ترفیه رعایا و تربیت دوستان و فتح دشمنان میلی باشد در این معانی تحفظ و تقیظ

لازم بشود و بگذارد که نا اهل خویشی را در او زان احرار آورد و خود را بکریمان هم عنان کند چه اصطناع بندگان و نگاهداشت مراتب در کارهای ملک و قوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب

حاصل ماندمیان پادشاهی و دمعانی بر رعایت ناموس فرق نتوان کرد و اگر تفاوت خزلتها ادیان بر خیزد اراذل مردمان در موازین او ساط آینه و او ساط در مقابل اکابر چون این رسم مستمر شست

ملک و هیت جانذاری بجای نماند و خلل آن بسیار باشد همیشه همت ملوک و اکابر بر بسته کرد ایند این طریق مقصود بوده است فان بخرج ینفر عبیدین اذا کان لیسنا علی الفساد

این است و استخوان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در ان و جوارش و طریق اکتب بجالی ندارد و خود مند باید که این ابواب از جهت تقم بر خوانند برای تفکک تا از فواید آن استخراغ یابند و اخلاق و عادات خویش را از عیب و غفلت مصون دارد و الله ولی التوفیق لما یصلح الامر للمعا

باب البلاء والبراهمه

رای گفت شنوم و انسان کسی که از پیشه آبا و اجداد خویش اعراض نماید و تفرقی در داغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محروم گردد و رجوع بسمت اصل مکن کرد

باب البلاء والبرائة

اکنون باز گوی کرخصتهای پادشاهان کدام استوده تراست و بصاحت ملک و ثبات دولت
 و تالیف اهل و استقامت دلها نزد بخت حاکم است یا سخاوت یا شجاعت برین گفت نیکو سیرتی و سنجیده
 تر ظرفی ملوک را که تنفس ایشان مهیب و مکرم کرده و بهم شکر و رعیت شاکر و خوششوند باشند و هم ملک
 و دولت پایدار ماند حاکم است قال عز من قائل ولو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك بعطف
 غم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتولک علی الله و قال لیس فی علی الله علیه و آله و سلم من سعاده
 المرء حسن الخلق زیرا که بغوا به سخاوت و کطافه مخصوص تر اند بود و شجاعت در عزم و وقتی بکار آید و علم در عا
 امور مطلوب است و منافع حاصل و عام را و شکر و رعیت را شامل و در سخنان معاویه آمده است
 لو کان نبی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانهم اذا ارسلوا جذبتهم و اذا جذبوا ارسلتھا معنی چنین است که اگر
 میان من و میان مردمان یک تار موئی در مجادبت هرگز نتواندی گسست زیرا که اگر ایشان ست
 بگذارند من بگشتم و اگر گشند بگذارم یعنی بسطت دل و کمال حلم من تا این حد است که با همه اهل عالم به انم زبیت و
 هیچکس شتمه ندانم تاقت لاجرم در چنان روز کاری که جماعت اینوه از کبار صحابه در حیات بودند امارت
 امت در ضرب او آمد و ملک روی زمین او را مسلم شد و هر که را این بهمت باشد باید که این ابواب را قبله دل و
 کعبه جان سازد که ثبات و وقار ملوک را زیاتر حلیتی و تابانتر زینتی است چه فرمانهای ملوک در فروع و مواد و
 اموال و املاک جهانیان روان باشد و اگر اخلاق خود را بحکم و دیانت آراسته نزارند از یک درشتخونی
 جهانی رنجور شود و خلق آزرده و نفور گردند بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد و اصل حلم مشورت
 با اهل خرد و تجربت و حجت از جاهل غافل که هیچ چیز از آن اثر نیست در مردم که پلشین را قال لیس فی الملک من
 مثل ابلحسین مثل الدارحان لم یجدک من عظمایک من ریح و مثل ابلحسین سویش کیران اکلادان لم یجدک من عظمایک

تا نباشی حرص بخوردان	که نکو کار بد نشود ز بدان
با دگر لطف است جان بر کار	ز هر کرد و سپسی ز صحبت ما

و اگر پادشاهی سخاوت جهانی زرین کند یا شجاعت ده مصاف بکند چون از حلم بی بهره بود بیک عریزه
 باطل گرداند و اگر در آن هر دو باب تصویری اتفاق افتد برقی همه جهانیان را شاکر تو ان داشت و هم علمی بی ثبات
 از عیبی خالی نماند و هر پادشاهی را که همه ادوات ملک مجتمع بود چنانکه در هر هنگام خود و علم متابعت هوا جا خیزد
 و نه در وقت عقوبت و شمش مطاوعت شیطان روایند و بنای او امر و نوای او بر قواعد مامل و مشورت
 آرامیده باشد ملک او از استیلا و دشمنان مصون ماند و از تسلط خصم مستم چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی
 رود خطی که از سعادت روزگار ریافته باشد و بدان بر نظام کار و ضبط ملک استقامتی کرده بازگشتی و شمی
 متفرق شود و حواقب آن از هلاک و ندامت خالی ماند و مستقر است که سرایه همه عاوات تقدیر آن برست

اما بقا و نای آن بخرد و صفاقت پادشاه و با خلاص و مناسبت وزیر معتمد است که چون پادشاه عالم و عظیم
 باشد و رای زن حکیم و نردمند دارد که بداد و غنا و تقاضا و مضا ذکر باشد و تجربت و مهارت و نیک بندگی
 و شفقت مشهور در هر کار با مظلوم منصور شود و بهتر جانب که روی آرزو فتح و نصرت و اقبال و دولت
 در قفای او میرود و همیشه گوش چشم با آواز و اشارت مرکب او میدارند و دشمنان را مقهور و منترم
 بدوی سپارند و اگر تک هواکاری مثال دهد و جانب مصلحت را بی رعایت گذارد برای وزیر و رفیق
 و لطف او نیز آن هم کفنی گردد و تدارک آن در خیر تقدیر نماید چنانکه داستان شاه هند با قوم او بر همین گفت
 آورده اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود بهمان نام شبی بر سر عیشت با ترحمت مشغول بود
 کت آواز با بیت شنود و از هول آن بیدار شد متامل و متفکر گشت در آشنای بی حال بار دیگر خواب بر روی
 غلبه کرده در خواب چنان دید که دو ماهی سیخ بر دم ایستاده و بر او حجاز و نذ ملک دیگر باره تبه شد و باز نشد
 دور و درازا قاده بخراب فرود رفت دوم باره دید که دو بطریکین و قازی بزرگ از عقبش می پریدند و با او
 پیش وی فرود آمدند و آغاز دعا کوفی کردند باز از خواب درآمد و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره
 در خواب شد چنان دید که ناری بزرگ با خالهای زرد و سفید بر گرد پای وی می گردید ملک از ترس بیدار شد
 و از آن باز میا که در پرده خیال ملاحظه می نمود اندکین گشت کت دیگر مرکل خواب او را گشای گشای عالم
 برده در این نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بر مثال شاخ مرجان بچون الوده است و کویا از فرق تا
 قدم بلبل بدخشان و یا قوت رسانی بر آراسته ملک بیدار گشته اضطراب آغاز کرد و خواست که از محراب
 صوم کسی را آواز دهد ناگاه خواب بر او غالب شد و چنان دید که بر استر سفید راهواری که چون برق جبهده
 کوه گذار بودی سوار شده و عنان بجان مشرق تافته تنها میریزد چندانکه می کرد از ملازمان بزود و فرستاد
 پیاده کسی نمی بیند یا باز خوف این واقعه از خواب بخت در کت ششم بخراب فرود رفت استی دید که بر فرق
 وی افروخته شده است و شعاع آن اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده این صورت هراسان گشته باز
 شد هفتیم بار از شراب خواب بجز واقعه مرغی دید که بالای سروی نشسته متقار بر فرقش میزاید این نوبت شاه
 نبره زده که ملازمان در حوالی بارگاه بفریاد آمدند و بعضی سر اسپه خور را با پای سر بر میانیدند ملک از
 تکیه داده باز کرد ایند و در همه شب در آن غم غیالید و چون ما ز غم جزوده بر خردی پیچید و مردم مار گردیده
 می طپید چنانکه نقاب ظلمت از جمال جهان آرای سمج بکشد و در خانه ستیارگان طروس وارد در جلوه
 گاه مشرق پیدا آمد بر خراست و بر اهرم را بخواند و تمامی خواب چنانکه دیده بود با ایشان بگفت چون نیند
 بشنوند و عاثر خوف و هراس در وی بیدار گشتند سماک خوابت اگر ملک اشارت فرماید سستی
 خالی بشینم و در کت با رجوع نمایم و باستقصا هر چه بیشتر در آن تامل کنیم و آنگاه تغییر آن باقیان بصیرت

باب البهار و البراهمه

۱۳۹

مگوئیم و دفع سترانرا و جی اندیشیم ملک گفت بوا باشد ایشان از پیش او برفتند و بطرفی خالی نشستند و با یکدیگر
گفتند که این عالم در این عدد نزدیک و دوازده هزارتن از ما گشته است و همه در ستران و قوف یافتیم و سررشته آن بدست
ما افتاد که بدان گیسو خوش بتوانیم خواست و بدانند که بصورت ما را در این محرم داشت و اگر در همه ممالک معبری
یا قی هرگز این غما و کجروی و با این اضطراب اثر دشمنان کجی در وی ظاهر بود و دلایل عدالت بی شبهت شایسته می افتاد

اولی عیسویه رحمت سرار اما | تدل علی الضعایان و اکھود

در این کار تحمل کنسید تا فرصت فایت نخورد و فان الفرص تمر السحاب طرق صوت آنست که در این باب
هر چه درشت تر را نیم و در احوال برسانیم هر شارت که کنیم از آن نتواند گذشت پس گوئیم که آن خون که شخص تو
رحمت کرده است بدان دفع کرده که طایفه از نزدیکان خویش را بفرمانی تا بحضور تو باشم خاشع باشند و اگر
تفصیل اسامی ایشان پرسد گوئیم یک پسر وایران دخت و بلار و زیر و کمال و پیر و آن علی سپید که مرکب
خاص است و آن دو پسر دیگر که خاطر بدان نگذاشت و آن اشتر نجفی که در شبی اقبی پیوید تا بعد از شمشیر بگذارد
و شمشیر را برنگیند و با ایشان در زیر خاک کنند و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و ملک را ساعتی در آن
بنشانند و چون بیرون آید چارتن از ما در آیم از چار جانب او افسونی بخوانیم و بروی دیم و آن خونها را بر کتف
ملک بپاییم فاندام او بدان پاک کنیم و بشوئیم و چوب کنیم و امین و فارغ مجلس ملک بریم اگر بر این صبر کرده
شود و دل از این جماعت برداشته آید ستران خواب از تو مدفع کرد و اگر این باب میسر نیست بلائی عظیم
عظرباید بود بزوال پادشاهی یا سپری شدن زندگانی اگر شارت ما را پاس دارد بهلاکت این جماعت از وی
انتقامی سره بکشیم چون تناماند و صغیفه بی الت شد چنانکه باید کار او پروا نیم بر این غدر و کفران نعمت
اتفاق کردند و پیش شاه رفتند و گفتند اگر ای ملک بر قضیت استصواب ما مثال دهد دفع مضرت آن
خواب را و جی اندیشیده ایم جانی خالی فرموده سخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت مرگ بهتر از این تدبیر که شما
میگوئید و چون این طایفه را که عدل نفس فند کنیم مرا از راحت دنیا و زندگانی چه فایده و همیشه حال در دنیا جاوید
نخواهم ماند و هر آینه آخر کار آدمی مرگت جلتی بر از این باید کرد که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست
خاصه طایفه که فواید عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است

بقائهم عصمة الدنيا و عزة هم | جحف علی بنضه الاسلام مندل

بر همه گفتند بقا باد ملک را اخوک من صدقک لان صدقک سخن پذیرد با شد و نصیحت بی ربا و خا
درشت چگونه کسی مرگ دیگران بر نفس و ذرات خویش برابر دارد نصیحت مشفقان بیاید شنود و در حق
امر میکیا تک لام مضحکات شاه باید که نفس و ملک خود را از ذوات عوض شود و در اینجا که امید
بزرگ و فرجی تمامست بی تیر و تر و در شروع پیروز و بپاید دانست که آدمی بکنان را از برای نفس خویش

اینست که در این باب
 هر چه درشت تر را نیم
 و در احوال برسانیم
 هر شارت که کنیم
 از آن نتواند گذشت
 پس گوئیم که آن خون
 که شخص تو رحمت
 کرده است بدان دفع
 کرده که طایفه از
 نزدیکان خویش را
 بفرمانی تا بحضور
 تو باشم خاشع
 باشند و اگر تفصیل
 اسامی ایشان پرسد
 گوئیم یک پسر و
 ایران دخت و بلار
 و زیر و کمال و
 پیر و آن علی
 سپید که مرکب
 خاص است و آن
 دو پسر دیگر که
 خاطر بدان
 نگذاشت و آن
 اشتر نجفی که
 در شبی اقبی
 پیوید تا بعد
 از شمشیر
 بگذارد و
 شمشیر را
 برنگیند و
 با ایشان در
 زیر خاک
 کنند و خونهای
 ایشان در آب
 زنی ریزند و
 ملک را ساعتی
 در آن بنشانند
 و چون بیرون
 آید چارتن از
 ما در آیم از
 چار جانب او
 افسونی بخوانیم
 و بروی دیم و
 آن خونها را
 بر کتف ملک
 بپاییم فاندام
 او بدان پاک
 کنیم و بشوئیم
 و چوب کنیم
 و امین و فارغ
 مجلس ملک
 بریم اگر بر این
 صبر کرده
 شود و دل از
 این جماعت
 برداشته آید
 ستران خواب
 از تو مدفع
 کرد و اگر این
 باب میسر
 نیست بلائی
 عظیم
 عظرباید بود
 بزوال پادشاهی
 یا سپری شدن
 زندگانی اگر
 شارت ما را پاس
 دارد بهلاکت
 این جماعت
 از وی انتقامی
 سره بکشیم
 چون تناماند
 و صغیفه بی
 الت شد چنانکه
 باید کار او
 پروا نیم بر
 این غدر و
 کفران نعمت
 اتفاق کردند
 و پیش شاه
 رفتند و
 گفتند اگر
 ای ملک بر
 قضیت
 استصواب
 ما مثال
 دهد دفع
 مضرت آن
 خواب را و
 جی اندیشیده
 ایم جانی
 خالی فرموده
 سخن ایشان
 بشنود از
 جای بشد و
 گفت مرگ
 بهتر از این
 تدبیر که
 شما میگوئید
 و چون این
 طایفه را که
 عدل نفس
 فند کنیم
 مرا از
 راحت دنیا
 و زندگانی
 چه فایده
 و همیشه
 حال در
 دنیا جاوید
 نخواهم
 ماند و هر
 آینه آخر
 کار آدمی
 مرگت جلتی
 بر از این
 باید کرد
 که میان
 مرگ من و
 مرگ عزیزان
 من فرقی
 نیست
 خاصه
 طایفه که
 فواید عمر
 و منافع
 بقای ایشان
 عام و شایع
 است

باب البلاء والبراهمه

خواهد و مرد پس از رخ بسیار بدرجه استقلال رسد و ملک بگوشش بنهایت بدست آرد و تبرک این
 مرد و گفتن از وفور حصافت و وراقه و بوقی شیطانی آرد که تا نصف دستگیر نباشد و تا ذات ملک باقیست
 زن و فرزند کم نیاید و تا ملک برقرار است خدمتکاران متعذر نباشد چون ملک این فصل بشنود عظیم رجوع گشت
 و از میان ایشان برخواست و بیت الاحزان شد و روی بر خاک نهاد و حیون از فواره دیده میراند و چون
 ماهی بر خشک می طسپید و با خود می گفت که اگر هلاک عزیزان کیرم از فایده عمر و راحت ملک بی نصیب
 مانم و بدست که چذ خوام زیست و فرجام کار آدمی فناست و ملک هم پایدار نخواهد بود و در ایامی سپر
 که روشنائی چشم و میوه دل است و در حال حیات و پس از وفات بدست نظر باشم پادشاهی چه کار آید
 و چون بدست خصمان خواهد افتاد و در تقدیم و تاخیر آن چند تفاوت باشد خاصه فرزندی که دلایل رشد
 و نجابت وی لایست و مخایل اقبال و سعادت وی واضح و بی ایران دخت مادر فرزند که ز نایب چشمه
 خورشید تابان از چاه زرخندان اوست و منبع نور ماه از عکس بناگوش اوست رخساری چون آیام
 دولت خرم و زلفی چون شبهای نخب در هم در ملاحظت بی تعذر در معاشرت بی تحرز صلاحی شامل
 و صفائی کامل مجالستی دلربا و محاورتی مهر آرای حرکاتی متناسب و اخلاقی منهدب اطرافنی پاکیزه و اندک
 ناعم از زندگانی چو بر خورداری یایم و بی بلار و زبر که نقایه کفاهه عالم و دماه بی آدم است و و هم او از راز زمانه
 غدار بیاکاباند و فرات او بر سر اسیر دوار مطلع باشد رونق اعمال و حصول موال و اقامت اخراجات و آباد
 خزان چگونه دست دهد و بی کمال دیر که نقشند فلک شاکر و بیان اوست و دیر آسمان سخره بیان او در کلمتی از
 سخن او در بی نین تر و سحری هر چه بسین تر صد هزار سوار و زانو نامه صد هزار نره و زانو خانه لفظی چون عقد منظوم
 و خفی چون در حضور مصالح اطراف و حوادث نواهی چگونه معلوم باشد و هر گاه که این دو بینه کافی و در نایب صفا
 دان که هر یک محل چشم بیاند بال کردن رونق کار با و نظام حیات چگونه صورت بند و بی مل سبب کس
 او چون جرم ماه خرم و تابانست و چون سبیل عرج آراسته و گردان حمد و چون کاخی دلگشای و منظری آراسته
 اقزای قلعه حصین و پناهی منیع پیش دشمن چگونه روم فیل کر ضوی صین یسین من رفاق للعلم بردا

زیبی خرطوم مثل الصولجان بر دروا	او کم راقصه تشر به الی الزمان و جلا
او کالصلب شد جنابه الی حدین شدا	و کانه بوق یحجر که لیسنغ فیه خدا

و بی آن دو سیل صاعقه صفت بر صورت باد حرکت که خرطوم ایشان پین اژدهائی که از بالای کوه معلق باشد
 و مانند تنگ که از میان صحرای خورشیدین را بیا و زرد در حله چون کرد باد مردم بر بایند و در جنگ بیان
 سیل همان خصم فرو گیرند و در روز مصاف خصمان چون شکم دندان کمی سخت شده در دل میسج خرطوم
 یکی حلقه شده که در تریا و بی اجازه بختی که در تنگ دست صباختی تشش نباید و جرم شمال کرد پایش نشاند

باب البطار والبرهه

از آهوان برده که در پویه و در آختن
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
در تاخن فرسنگ او از حد طایفه تانن
وز دست و پایش یافته روی زمین گل محن

بایل همونی تسنر و اندک خور و بسیار دو
تا سون گنار و کوه و تشن ل بر تحمل کرده خوش
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نرنک او
کردون پاشش یافته اختر ز ماشش یافته

چگونه بر اخبار و قوف یایم و بی شیر بران که هر در صغیر او چون ستاره است در راه کنگشان
و مانند مورچه سیمین بر روی جوی و سبزه روان آب تلخی که آتش فتنه از بیت او برده است
آتش زخمی که آبروی ملک از او بجای مانده در جگها اثری چگونه نمایم و هر گاه که از این اسباب بی بهره شوم
و این عزیزان و معینان را باطل گردانیدم از ملک و زندگانی چه لذت یایم فراق عزیزان کاری دشوار
و شرعی بدگوار است و کفایت ممتات و تمثیت اشغال بی بار و خدمتکاری باطل و نهمتی متعذر است
در جمله ذکر حرکت ملک شایع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف این ابتدایم از رسم بندگی
دور افتد و اگر اهلالی رود طایم اخلاص نباشد پس نزدیک ایران دخت رفت و گفت چنین حالی اقدار است
و از آن روز که من در خدمت ملک آمده ام تا این عت میح چیز آدمی ندیده است و یک روز بر ابرام
طلبیده است و منفا و خستی پیوسته و اکنون خالی کرده است و متفکر و رنجور نشسته و امروز تو ملک لشکر و رعیتی
وس از رحمت و عاطفت ملک عنایت و شفقت تو باشد و من تیر رسم که آن طرازان او را بر کاری
تخریف کنند که او از آن کسرت و ندامت کشد ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام دار
تا بدیری کنم ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتابی رفته است بلا رفت پوشیده نماند که چون
ملک در حرکتی باشد بندگان و خدمتکاران کستانخی نیارند نمود و این جز کار تو نتواند بود و من بارها از
ملک شنیده ام که هر گاه ایران دخت پیش من آید اگر چه اندو همین باشم شاد شوم برو این کار را در باب و بر کفایت
خدمت چشم منی عظیم و نعمتی بزرگ متوجه گردان ایران دخت پیش ملک رفت و شرط خدمت بیجا آورد و پرسید
که موجب فکرت چیست و آنچه از برهه طایم بشنیده است بندگان را با کلامند تا ما فقت نمایند که یکی او
شرایط بندگی آنست که در همه معانی مشارکت طلبیده شود و میان غم و شادی و مکروه و محبوب فرق کردنیایم
ملک فرمود که تا بد پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی ایران دخت گفت مبادا که شاه را با ضطرار
غناک باید بود و اگر العیاذ بالله معنی حادث کرد و عزیمت مردان در ملازمت سیرت ثبات و محاسن
نت صبر تقسیم فرمایند چه پای روشن او را مقرر است که جوع هیچ زیادت کند و گفته اند
بصیبه للصابر و اعداءه و لا جناح اثنان و نیز از اسباب امکان چیزی قاصر نیست که بدان تاویل
عکسین باید شد هر چه که افتد و هر شغلی که تازه شود اوقات دفع آن ساخته و حیاست شر

باب البطار والبراهمه

هم کنج داری هم خدم برون پر از کنج عدم اینم فروروب از کج عصمت فروشوی از کج	بر فرق آدم نه قسم بر بام عالم زن علم بر زن ساد بر یک و انداز بر کسم عدم
--	--

و پادشاه موقی آنست که چون محلی حادث گشت و به تدارک آن بر کمال صفاقت او پیشیده نماز
 و طریق کافی پیش را بد حکمت او مشتبه نمود و اندر یجز لا اله الا الله و تقصی از چنین حوادث جز بقتل و
 ثبات خرد ممکن نشود ملک گفت اگر آنچه بر ایه اشارت میکنند بر کرده گویند و این بشارت بگوش کوه
 رسانند اطراف او از بسم جدا شود لیون مخلوب فیما بین و لقب الزمان فیما وجیب
 و تو نیز در تقصی اصلاح منهای که اگر بشنوی و بخور که وی گمان طامین صواب دیده اند که ترا و پسر ترا و تمامی بندگی
 مخلص و بی سببه دیگر بیایان شکری و شتر نمی را بجه بیاید گشت تا شتر خوانی که دیده ام مدفوع کرد
 ایران وخت این فصل بشنود از آنجا که زیر کی او بود خود را از جای سبده و گفت

اینم عینک و اولم با شفاق	فانما مالنا للوارث الباقی
--------------------------	---------------------------

پادشاه را برای این کار تاقه شاید بود جانهای نیکان ندای صلاح شاه با و تا ذات بزرگوار او باقیست
 زن و فرزند کم نیاید و تا ملک مستقیم باشد و دولت ثابت بجز مکار و فرود نماید اما چون خیر این خواب مدفوع کرد
 و خاطر پادشاه از این طرقت فارغ آید پیش برایشان اعتماد شد یک و خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد
 چون سخن ریحتم باقی کاری صعب است و بی تامل در آن پیوستن عاقبتی دشمن دارد و پشیمانی و حسرت
 در آن سفید نباشد و گذشته را باز نتوان آورد و مرده را زنده نتوان کرد و این یاد یابید داشت ملک را
 که بر ایه او را دوست نسبتند و اگر چه در علم غرض کرده اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نکردند و شاه
 تدبیر و استتار نشود که بد گوهر نیم بسج بر ایه جمال بخیر و علم و مال او با بزمینت و فاکرم آری گشته کرد
 اگر در تریش او سی رو و همچنان باشد که سک را طوق برقع فرمایند قال بسنی صی الله علیه و آله واضح
 العلم فی غیر ابد کسطق انجو هر واللؤلؤ علی اکتساید شعر هر عصائی نه از و ما کرد
 بر کی بی نه گیمیا باشد و غرض آن مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان غایت نکرد و بدین
 اشارت در دو ماگز سیات طکانه در دلهای ایشان ممکن است شفا طلبند و اول پسر را که نظر نفس و
 عرض ذات ملک است پاک کنند خانه پیری که آمانده شد و نبات و فرود کی است از شمال او پیداست

ان نقه حدائی اسن مقبلا	فانما نصف فی الزای کتل
------------------------	------------------------

و پس ازان ارکان شفق را که بقای ملک بجفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند و دیگر اسباب
 جاندارهای از پیل و شتر و سلاج بر بایند و من بنه خود محلی ندارم و اشمال من در حضرت بسیارند و چون ملک
 تنماند و استیلاهای ایشان مقرر شد کامی هر چه تمامتر رانند چه تخریب ایشان تا این غایت از روی مجز و سطر بود

باب البلاء والبراهمه

و چون امکان و مقدرت ملک هر چه عمده میدیدند و یکدیگر و مظاہرت بندگان او هر چه ظاهرتر
 مشاهدهت میکردند زهره اقدام نداشتند و کیف تجاوز لایذی اذانا قاعدت اللانالی است
 در جمله اگر در آنچه صواب دیده اند تفریحی است بسته تاخیر نشاید کرد و زودتر غریت با مضار ساند و اگر
 فرماید حکیم کیا را بدون باقیست هر چند اصل او بر همه نزدیکت اما در صدق و دیانت برایشان را
 و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد و در عواقب کار با نظر او نافذتر است و علم و علم او را جمع شده است
 و کدام فضیلت از اجتماع این دو منبقت فراتر تواند بود قال السبئی علیه السلام ما جمع شیئی الی شیئی افضل من
 علم الی علم اگر رای ملک او اگر است محرمیت از زانی دارد و کیفیت خواب و تعبیر بر همه بر او کشف فرماید تا از
 حقایق آن ملک را بیاکاباند و اگر تاویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان گفته شبت زایل کرد و اگر بخلاف آن
 اشارتی کند رای ثابت ملک میان حق و باطل ممیز باشد و نفاذ فرمان او را مانی و حاجلی نیست

کردون بنام چشم زمانه نماند کوشش	هر حکم را که رای تو امضا کند همی
---------------------------------	----------------------------------

ملک را این سخن موافق افتاد و عجب نمود تا اسب را زین کردند

سبکی که نماند شدم او بیدار	اگرش باشد بر پشت برو خفته گذار
شمال دعا جتنی نیلوا لے سعد	اد کا لقتضاء متی یومی الی صیب

و دستور نزدیک کیا را بدون رقت و چون بدویست در تواضع از اظلمه و حکم شرط تعظیم بجا آورد و
 چشم رکاب میبویست و اگر فراتی رسانیدند یکن بدرگاه حاضر آمدی و بصواب آن لایقتر که خادمان بنشیند

تو زخم مشوبون میا از در خویش	من خود چو قلم میدوم بر سر خویش
------------------------------	--------------------------------

و نیز اثر تغییر در بشره مبارک میتوان شناخت ملک گفت مدوزی با ستر حتی پرداخته بودم در آسای خواب
 آواز نایل شنیدم چنانکه هر یک از خواب در آدم و در عقب آن چون نغمه هفت خواب نایل دیدم
 که بر اثر هر یک انتباهی میبود و باز خواب غمگین بود و دیگری دید میشد بر همه را بخوانم و برایشان با
 کتقم تعبیری سهمناک کردند و موجب این منجرت و حیرت گشت یکم از چگونگی خوابها استکشف کرد
 چون تمام بشنود گفت ملک را سیاق و سوات و این تر با آنطایفه کشف کردنی نبود است

که پدید است در جهان باری	کار هر مرد و مرد هر کار
تا عمل عن حصین کل رکب	و عند حینته انخسر الیقین

و رای ملک را مقرر باشد که آن طایفه را اهل بیت این تواند بود که نه عقلی رهنمای دارند و نه دینی دامن گیر
 و ملک بدین خواب شاهان فی بیا یا افزود و صدقات فرمود که سراسر دلائل سعادت و فحایل دولت و
 بشود و در این ساعت تاویل آن مستوفی باز گویم و لا شکت بعد از آن مخلص و خدمتگاران یکدل روی

باب البطار والبراهمه

این کار باشد تا مشیت دشمن باز شوند و در دفع ایشان سعی نماید ششتر

در مرغ شود طبقه مضرب شوم	که خصم تو آتش است من آب شوم
در دیده عزم و دوش خواب شوم	و عقل شود همچو می ناب شوم

تبعیر خوابها اینست که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم ایستاده دیده آمده است آمدن رسولی باشد از شاه نهادن بیاید و دو سیل آرد بر آن چهارصد رطل یا قوت و در پیش پادشاه بدارند و آن دو بوط که پس ملک برخواستند پیش او فرود آیدند و هر اسب باشد که زجه پادشاه از شاه بلخ هدیه آرد و آن مار که بر پای چپ ملک میاید و پادشاه چین شمشیری فرستد کالماء بلخ فی شعله اللهب و آن خون که ملک خود را بان بیالود یک دست جامه باشد که آزار جوان خوانند مکتل بجواهر از ولایت کازرون برسبیل خدمت بجارخانه ملک فرستند و آن اشتر سپید که ملک بران نشسته بود سیل سپید شاه کند یون برساند و آنکه بر سر مبارک پادشاه چیزی میدرخشید تا جی باشد که شاه ارزن پیش خدمت فرستد و معنی که منقار بر سر ملک میزد دوران مکر و مہیت اندک هر چند او را اثری و از آن بیشتر ضرری ترا ند بود الا آنکه از عزیز روزی چند اعراض افتد اینست تاویل خوابها و آنچه بهفت کرت دیده آمده است آن باشد که روز هفتم رسولان بید تها بدر گاه رسند و ملک را بحصول این نعمت و ثبات دولت و دوام عرش و دو خرم بیاید بود و مبادا که زینت عدل و رأفت او از این روزگار جانی بر بایند و حلیت ملک و دولت او از این زمانه عاقل بکشیند جمال الیالی فی بقا تک قلیدم بقاؤک فی عزه علیهن زانید

همیشه باد سر و دیده بدانند شایسته یکی بر دیده تیغ و یکی غلبه بر تیغ
 و در مستقبل باید که پادشاه نا اهلان را محرم اسرار نزارد و تا خورد مندی آزموده نباشد در معنی با او مشورت نگیرد و از مجالست بی باک بدگومر بر اخلاق پر سیز فوضد و اند شر آب را بمن که چون بی ناله مردم از جنبشین نا بهمار چون ملک این بشنود تازه ایستاد و سجده شکر گزارد و از حکیم عذرا خواست و شادمان بازگشت و هفت روز قدم رسولان را انتظار نمود و روز هفتم بر آن حکم که حکیم ایشان کرده بود هدایا پیش آوردند چون ملک آن بید شادمان شد و گفت منخلی بودم در آنچه خواب خود بدشمنان گذاردم و اگر رحمت ایزدی عجاب یکدست ایشان بخشید و نصیحت و شفقت ایران دخت بنودی عاقبت اشارت آن طایفین بهلاک من و جلد عزیزان من اتباع کشیدی و هر که را سعادت از من یار باشد مناصحت مخلصان و معرفت مشفقان را عزیز وارد پس روی بسرو وزیر و دیر آورد و گفت نیکو باشد که این هدایا در خزاین ما بریزد اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطر بزرگ افتاد بوده آید فاخته ایران دخت که در تدارک این کار و تلافی این حادثه سعی تمام نمود بلا گرفت بندگان

سبب از جوان

از برای آن کار باشند تا در حوادث خود را سپرد و مانند آنرا فایده عمر و ثمره دولت شمرند
 هر چند که نفاذ کار با اقبال مخدومان متعلق است و بندگانی که آن توانند بود که مش کفایت مهمی
 بی وسیلت بهمت مخدوم باز شوند اما شرط اظہار این است که در هنگام فوت اگر پذیرا قبول باشد
 خویشتن در میان نند

نفسی فدایک لا القدری بل ای ان التیجرو قایة الکافور

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این برت و احیای این صفت دست دهد در آن محبت صلت هم
 نتوان داشت اما ملکه زمانه را در این کار خطری بزرگ بود و تاج و کسوت ارجوان بابت دست
 ملک فرمود که هر دو لبرای باید رسانید و برخاست و برت و ایران دخت و قومی دیگر که در موازده آن
 بودند حاضر آمدند ملک فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا یکی خست یا کند تاج و چشم او بهتر
 نمود و ببار نخرست تا آنچه بر دارد باست تصواب او باشد او بجا به اشارت کرد و ملک سوی او التفتانی
 فرمود چون ایران دخت بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهدت افتاد تاج بر گرفت تا ملک و قوف
 نیاید که میان ایشان مشاوری رفت و ببار چشم خود را بچنان بگذاشت تا شاه ندانند که اشارتی کرده
 و بعد از آن چهل سال بزیست هر بار که پیش چشم ملک آمدی چشم کز رفتی تا آن طعن تحقیق پیوندد و اگر نه
 عقل و زیروزیری زن بودی هر دو جان بداد و ندی و ملک بگشاید نزدیک ایران دخت بودی
 و بگشاید نزدیک قومی دیگر شسی نوبت ایران دخت بود آنچه خواهیم دید و آن تاج بر سر نهاده پیش
 آمد و طبعی زرین بر برنج و در دست بیتا و بالوان آرایش

صدر روح بر اینک ختم از دامن گرفته	صدر روز بر این سر و خسته از گوشه ششپوش
تتر مشل اهنر از النصن حرکه ۲	مرور عظیم من الوستی سحاح
و یرج اللیل طبصاً اذا البتت	عن ابیض خصل السطین وضاح
نک از آن تناولی فرمود و بجاورت او موانسی بیافت قال النبی علیه السلام النظر الی المرأة بحشاء	بزید فی البصره در این میان اتباع آن جامه ارجوانی یا میوشید برایشان گذشت
چون آب همه زره زره زلف	وز زلف همه گره گره دوش
کا لخصن حرکه انسیم و انما	زادت علیه بدیج و سوار

ملک او را بدید حیران بماند و دست از طعام باز کشید و قوت شهوت و صدق رغبت همان
 تمالک و تمالک ادوی لبتد سخت بروی شتا و آفرین کرد و ایران دخت را گفت مصیب بنودی
 در اختیار تاج چون ایران دخت حیرت ملک در حال اتباع بدید از فرط غیرت طبعی برنج بر سرش
 نگویند اگر د چنانکه بروی و موی او فرود و بد و آن تیغ که حکیم در آن قرصی کرده بود هم خنک است

ملک فرمود تا بزار را بخوانند و گفت بگر استخفاف این نادان بر پادشاه وقت و راعی روزگار
 او را از پیش من برود کردن بزن تا آن بخورد بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین لبریا
 اقدام نمایند بزار روزی را بیرون آورد و با خود گفت که در این کار مسارعت شرط نیست که این
 زنی بی نظیر است و ملک از وی شکسید و برکت نفس و سر ری او چندین تن از ورطه بلاک نجات
 یافتند و امین نستیم که ملک بر این تحمل انکار فرماید تو تهنی باید کرد تا قراری پیدا آید اگر شایسته آرد زن
 بر جای باشد و مراد آن اتحاد حاصل آید و اگر اصداری افتد و استبدادی فرماید کشتن مستعد
 غنای شد و در این تاخیر سه منفعت است اول برکات و ثوابات بقای جانوری و دوم تحری
 مسرت ملک بقای او سیم فتنی بر اهل مملکت متوجه کرد که چون او ملکه را باقی گذارم که خیرات
 او شایسته است پس او را با طایفه ادمحارم که خدمت سرای ملک که دندی بجانم برد و فرمود که با حق
 نگذرند و در تعظیم و اکرام ممانت نمایند و خود ششیری بخون مالود و پیش ملک متفکر در آمد و گفت فرمان
 ملک بجای آوردم چنانکه این سخن بگوشتش اورسید و خشم تکین یافته بود و از خود و جمال و عقل و صلاح
 او باز اندیشیدر خورگشت و شرم داشت که اثر ترود بروی ظاهر شود و نقض و ابرام بکند که مقتل
 او خود فراماید و بتائنی و حلم وزیر و ائق بود که تاخیر بجای آورده باشد که نازکی این حادثه بر هیچ دانا
 و نادان پوشیده نماندی و چون وزیر علامت مذامت بر ناصیه پادشاه مشاهده کرد گفت ملک
 غمناک نباید بود که گذشته را باز نتوان آورد که اندیشه تن را نزار کند و رای راست و بر که این
 باب بشود و در وقت کار ملک و ثبات او بدکان کرده که چنین مثالی رده و چون با مضایر است بر فور
 پیشانی اظهار فرماید خاتمه کاری که دست تدارک از آن قاصر است و اگر فرمان باشد افشاء کلائی این
 حادثه است باز کوم ملک فرمود که چون آن حکایت گفت آورده اند که حقی کبوتر بودند و دانه
 فراهمی آوردند تا خانه پر کنند کبوتر گفت اول تابستان است و در وقت علف بسیار است
 این دانه نگاه داریم تا در زمستان که در محرابش بسج نماند آنگاه بدین روز کار کنایم ماده هم بر این
 اتفاق کرد و بر این قرار گرفت و دانه آنگاه که بنهاده نم داشت آوردی پر شد چون تابستان
 درآمد گرمی هوا در آن اثر کرد دانه خشک شد و نذقی نمود و مرغ غایب بود چون باز آمد دانه اندک
 تر دید گفت این در وجه قوت زمستان بود چرا خوردی ماده گفت نخوردم هر چند انکار کرد و نمودند
 و تصدیق نیافت و میزدش تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید
 آورد باز بقرار اول رفت بزوقف یافت که سبب نقصان چه بوده است جنج کردن گرفت
 و بناید و میگفت دشوار آنکه پیشانی سود نخواهد داشت و مردم عاقل باید که در نجات و نجات

بجیل روانه بینند تا چون آن کبوتر بسوزد بجزر قتلانگرددند فایده کیاست آنست که عواقب کار یادیده
 آید و در مصاحح حال و مال عظمت نوزد چه اگر کسی هم ادوات بزرگی فراهم آورد چون استعمال
 بوقت و در محل دست نهد از منافع آن بی بهره ماند
 چون بپویی راه دانی صیبت علم آموختن | چون بپویی عدل دانی صیبت کجیان و شستن
 جان باقی بی دم نیست مریم یافتن | خوب دستی بی کف موسی عمران دشتن

و پادشاه موفق آنست که کمال اواد خواهم کار ما قاصر نیاید و نظر بصیرت او با و اخر اعمال
 محیط گردد و بهمت با اختیار کم آزاری و ایثار کم کاری مصروف دارد و سخن بندگان تا صبح تا صبح
 از بر که دهد پند شنودن باید | با بر که بود در رفیق نمودن باید
 بدگشتن و نیک درودن باید | زیر که بود کشته درودن باید

و معلوم است که ملک برای صایب و فکر ثاقب مستعمل است و از شنودن این ترجمات
 مستغنی است و بر مثال که در جز بتلقین دولت و الهام سعادت نتواند بود و بدست بندگان
 همین است که در تقریر نصایح اطباء لازم شنید مگر بعضی از حقوق اولیای نعم با دارسانند
 و بنده ایقدر مقرر میگردد و اندک اگر رای ملک خواهد کرد با ناهائشای او را گویا شوند و دلباه اولای او را جویان
 هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد ماس | اسایه بر مظلوم کست آفتاب بکس

و شاه از این موعظت مستغنی است و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندان فخرت میکرد
 مبارک راه نهد که تمتع دوادده هزار زن که در خدمت سرایند باز ماند و از آن فایده حاصل نیاید
 چون ملک این فصول بشنود از پلاک زن بر سید و گفت یک خطا که ما را افتاد و در آن کلمه
 که بر زبان مارفت در حال خشم تعلق کردی و نفس بی نظیر را باطل گردانیدی و در آن چنانکه لایق
 حال ناسجان بود تا قلی و بتلقی بجای نیارودی در اثنای این عتاب بر لفظ راند که سخت اندوهناک شدم
 بهلاک ایران وخت و زر گرفت دوتن همیشه اسیر غم و بشته اندوه باشندی کی آنکه نعمت بید کردی
 مصروف دارد و دیگر آنکه در حال قدرت نیگونی کردن فرض نشود مدت دولت و تمتع نعمت
 ایشان را و دنیا اندک است و غم و حسرت در آخرت بسیار ملک گفت از تو بریدن بهر است
 بپار گفت از دوتن دوری باید کردین یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان شمرد و ثواب و عقاب غیبی را
 الحاکم دارد و دیگر آنکه چشم را از نظر حرام و کوشش ما از استماع محش و غیبت و فرج را از
 ناشایسته و دل را از اندیشه حرص و حسد باز نتواند داشت ملک گفت حاضر جواب مردی ای پادشاه
 گفت که تن بدین سیرت قانند بود پادشاهی که بر ذخایر خویش شکر و رعیت را شکر کند و بد

وزن که برای حجت خویش ساخته و پرداخته آید و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد ملک
 گفت رنجور گردانید تقرب تو ما را ای بلاء گفت صورت رنجوری بر دوتن درست آید شوی نیکو منظر
 با زن زشت مخیر و یا شوی زن جوان با جمال که دست اگرام و تهنه او ندارد و پیوسته از وی ناسزا می
 ملک گفت ملک را هلاک کردی بسی ضایع بی حتی متوجه گفت سعی سه تن ضایع باشد آنکه جا رسیده
 و شیشه کری کند و کاری که کسوت رقع دارد و همه روز میان آب بایستد و بازرگان که زن کوچک
 و نیکوگزیند و عمر در سفر گذارد ملک گفت سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود گفت دوتن شایان
 این معالمت تواند بود کی آنکه بکینه را عقوبت فرماید و آنکه در سوال با مردمان اصلاح کند و اگر عذر
 گویند شنود ملک گفت صفت سفاهت در تو درست می آید و کسوت و قاحت بر تو چیست گفت
 گفت سه تن بابت این صحت باشند در و دگری که چوب می تراشد و تراشه در خانه میگذارد و اما جای بر تنگ
 شود و حلالی که در کار خویش مهارتی ندارد و سر مردمان مجروح کند و از اجرت محروم ماند و توانگری که در
 غربت مقام تا مال او بر دست دشمن افتد و باهل و فرزند آن نزد ملک گفت مرا از وی دیدن
 ایران دخت بیاید گفت سه تن آید وی سه چیز ببرد و نیاید مفدی که ثواب مصلحان چشم دورد
 و سخلی که شای اهل مرگت قریح کند و جاهلی که از سر شوت و غضب و حرص و حسد بر بخیزد و تنای آن
 وارد که در آخرت جان او با جان سبک روان برابر بود ملک گفت من خود را در این سرخ افکنم گفت
 سه تن خود را در سرخ اندازند کی آنکه در مصاف خود را فرو گذارد تا زخمی کران یا بد و بازرگانی در لیس
 و می وارث که در جمع مال از وجه ربا و حرام میگذرد تا گاه بقصد حاسدی سپری شود و وبال باقی
 و ثنات مال ضایع بماند و بی تمتی در تنها در سرخ بود و سری که زن جوان تا بکار خود و از وی
 هر روز سخن ردی شنود و از سوز آن نعت بر تمی مرگ مقصود میگرداند و آخر هلاک او در آن
 زن باشد ملک گفت مادر چشم تو یک چیز بنمایم که در گذاردن سخن دلیری جایز می شمری گفت
 مخدومان در چشم سه طایفه سبک نمایند بنده فرسخ سخن که آجاب مفاوضت مخدومان نداند
 و گاه و بیگانه در خواست و نشت و چاست و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم مزاج
 دوست و فحاش باشد و در عفت منزلت و نعت سیادت بی بهره ماند و بنده خاین
 دستولی بر اموال مخدوم چنانکه با نذک مدت مال او از مال مخدوم در گذرد و خود را رحمان
 صورت کند و بنده که در عزم مخدوم بی استحقاق منزلت اعتماد یابد و بجا نطت ایشان بر سر
 واقف گردد و بدان مغرور شود ملک گفت ترا ما دوست مضیع و سبک رسرف یا فیتیم
 بلاء گفت سه تن بدین معایب موصوف تواند بود آنکه جاهل سفیه را پناه راست خواند و طلب